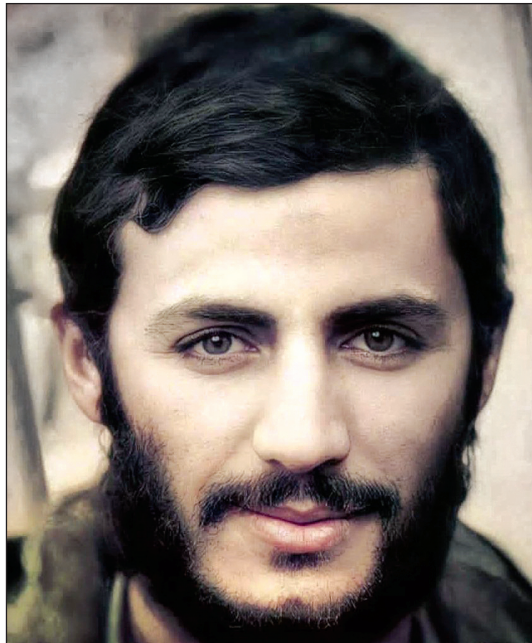


● آن چشم های زیبا



سحرگاه روز چهارشنبه هفدهم اسفند ۱۳۶۲ و در گذر پانزده شبانه روز از آغاز عملیات عظیم آبی، خاکی خیبر، سپاه هفتم نیروی زمینی ارتش بعث، بار دیگر ضد حمله‌ی سهمگین خود را، برای بازپس گیری جزایر مجنون آغاز کرده است. این بار حمله‌ی دشمن، با استفاده از ابزار و تسلیحات شدیدتر و وسیع تر همراه شده؛ در مقابل، وضع جبهه‌ی خودی بسیار حاد و بحرانی است. مهم ترین معضل یگان های ایرانی، کمبود نیرو و مهمات گزارش شده است. در چنین شرایطی، غلام علی رشید؛ از فرماندهان ارشد سپاه در این عملیات از داخل جزیره‌ی مجنون پیام می دهد که اگر نیروهای همت؛ نرسند، احتمال سقوط خط این لشکر زیاد است. هم زمان؛ سرلشکر ستاد ماهر عبدالرشید التکریتی؛ فرمانده سپاه هفتم دشمن نیز، ضمن استفاده از جنگ روانی، به نیروهای ایرانی اعلام می کند:

«اگر جزایر را خالی نکنید، آن جا را با موشک های زمین به زمین اسکاد می کویم و با کل قدرت توپخانه ای مان، جزایر را، شخم می زنیم!»
دفتر حضرت امام خمینی، در تماس مستمر تلفنی با فرماندهان قرارگاه خاتم الانبیاء (علیه السلام)؛ مرکز فرماندهی مشترک نیروی زمینی ارتش و سپاه پاسداران، آخرین تحولات عرصه‌ی نبرد را از آنان جویا می شود. در واپسین تماس، پیام شفاهی حضرت امام، با مضمون ذیل، به فرمانده کل سپاه ابلاغ می شود:

«... عاشورایی استقامت کنید و جزایر مجنون را به هر طریق ممکن، حفظ کنید!»

در همین حال، حاج محمد ابراهیم همت؛ فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله)، که برای حفظ خط پدافندی یگان تحت فرماندهی اش، در



**سرگذاشتم روی شبکه های ضریح گفتم؛
یا امام حسین! من از خودم نمی ترسم که
بروم. به حرف هیچ کس هم گوش نمی دهم.
فقط می ترسم من قاتل این بچه بشوم**

جزیره، خود را به آب و آتش می زند، برای در اختیار گرفتن فقط چند نفر نیرو به سمت خط پدافندی لشکر ۴۱ ثارالله (علیه السلام) کرمان حرکت می کند:

«... ماگردان ۴۱۰ بودیم، از لشکر ۴۱ ثارالله (علیه السلام) ...»
بعد از ظهر روز چهارشنبه هفدهم اسفند بود که، سید حمید میرافضلی و حاج همت آمدند برای بازدید خط. فرمانده لشکرمان حاج قاسم سلیمانی و رضا عباس زاده هم بودند. حاج همت را، من هنوز درست نمی شناختم. به من گفت بروم پیامی را از بی سیم، به یکی از تیپ های لشکرش ابلاغ کنم و زود برگردم. سید حمید نشسته بود ترک موتور حاج همت. رفتم ابلاغ کردم و سریع برگشتم. نبودند! نه سید، نه حاجی. گفتم: کجا رفته اند؟ گفتند: همین الان رفتند. بعد فهمیدم با هم رفته اند به طرف چهار راه مرگ، توی خود جزیره‌ی جنوبی مجنون.^۱

«... سوار بر موتورهای مان، راه افتادیم. موتور حاج همت و میرافضلی که ترک حاجی نشسته بود، از جلو می رفت و من هم پشت سرشان. فاصله مان با هم، دو، سه متری بیشتر نبود. سنگر، پایین جاده بود و برای رفتن رو پد وسط، می بایست از پایین پد می رفتم روی جاده. همین کار، باعث می شد دور شتاب موتور کم بشود. البته این، کار هر روزمان بود. عراقی ها روی آن نقطه دید کامل داشتند. درست به موازات نقطه‌ی مرکزی پد، تانکی را مستقر کرده بودند و هر وقت ماشین یا موتوری پایین و بالامی شد و نور آفتاب به شیشه شان می خورد، تیر مستقیم اش را شلیک می کرد. ما موتورها را با گل مالی بدنه شان استتار کرده بودیم، با این حال عراقی ها باز ما را می دیدند. آخر فاصله خیلی نزدیک بود.

موتور «حاج همت» کشید بالا تا برود روی پد. من هم پشت سرشان رفتم. حسی به من می گفت الان گلوله شلیک می شود.

رو به حاج همت گفتم: حاجی! این یک تکه را، پرگازتر برو! در یک آن، از سمت محل استقرار آن تانک عراقی، گلوله ای شلیک و منفجر شد. دودی غلیظ آمد، بین من و موتور «حاج همت» قرار گرفت. صدای گلوله و انفجارش موجی را به طرفم آورد که باعث شد تا چند لحظه گیج و مبهوت بمانم.

۱. مصاحبه با اکبر حاج محمدی؛ از کادرهای لشکر ۴۱ ثارالله (علیه السلام) در عملیات آبی-خاکی خیبر.

طوری که نفهمم اصلاً چه اتفاقی افتاده. گاز موتور را دوباره گرفتم و رسیدم روی پد وسط.

از بین دود باروت آدم بیرون. راه خودم را رفتم. انگار یادم رفته بود چه اتفاقی افتاده و با کی ها همسفر بوده ام. در یک لحظه، موتوری را دیدم که افتاده بود سمت چپ جاده. دو جنازه هم روی زمین افتاده بودند. به خودم گفتم: من صبح از همین مسیر آمده بودم. این جا که جنازه ای نبود. پس این جسد ها مال چه کسانی است؟ نمی دانم؛ شاید آن لحظه دچار موج گرفتگی شده بودم.

شاید هم این کار خدا بود. آرام از موتور پیاده شدم و آن را گذاشتم روی جک. رفتم به طرفشان. اولین نفر، به رو، روی زمین افتاده بود. او را که برگرداندم، دیدم تمام بدنش سالم است. فقط صورت ندارد و دست چپ، موج آمده و صورتش را برده بود. اصلاً شناخته نمی شد. در یک آن، همه چیز یادم آمد! عرق سردی روی پیشانی ام نشست. رفتم سراغ دومی که او هم به رو افتاده بود. نمی توانستم باور کنم که این، جسد سید حمید است. از لباس ساده اش اورا شناختم. یاد چهره شان افتادم. دیدم «همت» و «سید حمید»، هر دو یک نقطه مشترک دارند و آن هم چشم های زیبایشان است. خدا همیشه گفته هر کی را دوست داشته باشد، بهترین چیزش را می گیرد و چه چیزی بهتر از چشم های آن ها؟!^۲

۲. به نقل از مهدی شفافند؛ از کادرهای رزمده لشکر ۴۱ ثارالله (علیه السلام).